



اعمال خود را مانند تکلیف ببیند تا انتظار تشکر نداشته باشید / آخرین راه نجات توسل است

آیت الله قرهی در درس اخلاق اخیر خود گفت: ما در قبال نعمتی که به ما داده می‌شود، باید تشکر کنیم....

آیت الله قرهی در درس اخلاق اخیر خود گفت: ما در قبال نعمتی که به ما داده می‌شود، باید تشکر کنیم، حضرت ثامن الحجج، آقا علی بن موسی الرضا (ع) فرمودند: «مَنْ لَمْ يَشْكُرِ الْمُنْعِمَ مِنَ الْمَخْلُوقِينَ لَمْ يَشْكُرِ اللَّهَ عَزَّ وَ جَلَّ» آن کسی که از شخصی که باعث شده نعمتی به او داده شود، تشکر نکند؛ از پروردگار عالم هم تشکر نکرده است. به گزارش خبرگزاری مهر، آیت الله قرهی در جلسه دویست و هشتاد و هفتمین درس اخلاق خود که در محل مهدیه القائم المنتظر (عج) برگزار شد بیاناتی فرموده که متن آن در پی می آید.

تقوا؛ اس و اساس بندگی پروردگار عالم

بیان کردیم: در باب بندگی، پروردگار عالم، انسان را با کرامت و بزرگواری خودش، کریم کرد، «وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ» [1] و بیان شد: نمی‌توانیم کریم شویم، إلا به تقوا، «لَا كَرَمَ كَالْتَقَوَى» [2]. لذا اگر انسان بفهمد اس و اساس برای بندگی پروردگار عالم، همین تقواست؛ آن وقت است که دیگر همه مطالب برای متقی معلوم می‌شود. طوری که بیان فرمودند: «ذَلِكَ الْكِتَابُ لَا رَيْبَ فِيهِ هُدًى لِّلْمُتَّقِينَ» [3]، «ذَلِكَ»، تمام آنچه که در کتاب از اسرار هست، برای متقی معلوم می‌شود و به واسطه این تقوا، هدایت پیدا می‌کند - نکته بسیار مهمی است - لذا وقتی این حال برای انسان پیش آمد، می‌فهمد که اگر حتی عالم را هم (به صورت ظاهر) بخواهد در تسخیر در بیاورد، راهش تقواست و انسان به هیچ جایی نمی‌تواند برسد إلا به تقوا.

خشنودی از مدح شدن در نزد دیگران و دوری از عقل و حکمت!

آن وقت است که باید دنبال مطالبی باشد که اولاً درک تقوا و ثانیاً مراقبه است که اگر این طور شد، دیگر برنده است و پروردگار عالم هم به قدری به انسان، لطف دارد که آنچه که به نام تکلیف بما هو تکلیف، برای انسان قرار داده می‌شود، همه این‌ها عامل رشد خود بشر می‌شود و یکی از همین تکالیف، مراقبه است.

چون وقتی انسان، مراقبه کند؛ دیگر حتی لحظه‌ای غفلت او را فرا نمی‌گیرد و به تعبیر اولیاء الهی تقوا در درون او، تجلی پیدا می‌کند. طوری است که انسان عاقل (عجیب است! مولی‌الموالی (ع)، لفظ عاقل را آوردند) چون مراقب هست و خودش می‌داند قضیه چیست، حتی مدح را هم نمی‌پسندد.

امیرالمؤمنین (ص) فرمودند: «أَيُّهَا النَّاسُ، اَعْلَمُوا أَنَّهُ لَيْسَ بِعَاقِلٍ مَّنْ انْزَعَجَ مِنْ قَوْلِ الزُّورِ فِيهِ، وَ لَا بِحَكِيمٍ مَّنْ رَضِيَ بَثْنَاءِ الْجَاهِلِ عَلَيْهِ» [4]، ای مردم! بدانید و آگاه باشید: کسی که از سخن ناحق و دروغی که در مورد خودش گفته می‌شود، خوشش بیاید، عاقل نیست.

چون چنین کسی در باب مراقبه، مواظب است. گاهی خود نفس، ما را مدح می‌کند، نه دیگری! مهم این است. مدح دو حال دارد، یک حال این است که دیگران ما را مدح می‌کند و خطر دارد. یک حال هم این است که نفسمان، ما را مدح می‌کند. این که اولیاء مدام از مراقبه می‌گویند، به همین خاطر است. نفس چه می‌گوید؟ می‌گوید: الحمدلله اهل نماز هستی! الحمدلله اهل روزه هستی! الحمدلله اهل کار خیر هستی! الحمدلله دست دیگران را گرفتی! الحمدلله تا حالا، خدمات خیلی خوبی داشتی! و ... یعنی با این الحمدلله گفتن، ما را فریب می‌دهد. لذا این، سخن ناحق است که اگر انسان، این مدح نفس را بپذیرد، معلوم است دیگر عاقل نیست، «أَنَّهُ لَيْسَ بِعَاقِلٍ».

بعد هم حضرت فرمودند: «و لَا بِحَكِيمٍ مَّنْ رَضِيَ بَثْنَاءِ الْجَاهِلِ عَلَيْهِ»، معلوم است کسی که به ثنای جاهل، دل خوش باشد؛ خردمند نیست و از حکمت بویی نبرده است و کدام جهلی بالاتر از نفس دون است؟!

لذا این که اولیاء خدا هیچ موقع از خودشان راضی نبودند (منظور، از خود راضی بودن نیست، یعنی از عملشان راضی نبودند)، برای این بود که می‌ترسیدند یک لحظه نفس دون، ثنای آن‌ها را کند. تا عملی را انجام می‌دادند، بلافاصله می‌گفتند: اولاً معلوم نیست که این عمل، به سرانجام برسد. ثانیاً معلوم نیست پروردگار عالم آن را پذیرفته باشد؛ چون اصل این است که او بپذیرد.

مورد اول که در مورد به سرانجام نرسیدن عمل بود؛ یعنی امکان دارد بعد از این، نعوذ بالله گناهی کنم و این عمل را از بین ببرم. کما این که در باب ذکر هم بیان کردیم که پیامبر (ص) فرمودند: هر لاله‌الاله که می‌گویید، یک درختی برای خود در بهشت، غرس می‌کنید؛ گفتند: یا رسول الله! چقدر عالی است! حضرت فرمودند: اما چقدر سخت! چون اگر گناه کنید، گناه شما، حکم آتش را دارد و یک‌باره همه آن باغی را که درست کردید، آتش می‌زند! لذا اولیاء می‌ترسند و می‌گویند: اولاً معلوم نیست که آخر عمل به کجا می‌رسد. ثانیاً می‌گویند: از کجا بدانم پروردگار عالم آن را قبول کرده است. این که خودم از عمل خودم خوشم بیاید، مهم نیست. این که دیگران از من تعریف و تمجید کنند و به من بارک‌الله بگویند و صدآفرین به من بدهند، به درد نمی‌خورد. کارت صدآفرین و ... برای بچه‌ها بود و به آن‌ها می‌دادند (حالا نمی‌دانم هنوز هم هست یا خیر). اما موقعی که عندالله، مهر قبولی خورد و توانستم تا آخر عمرم، آن را حفظ کنم؛ این، مهم است.

هر کس تو را مدح کند، سر تو را بریده!

اولیاء خدا فرمودند: جاهل‌ترین جهال، نفس اماره است. لذا کسی که به خودش، عملش، فعلش و ... راضی است، معلوم است که به جاهل‌ترین جهال؛ یعنی نفس دون، تن داده است. گفته: بارک‌الله، عجب کارهایی می‌کند و لذا کسی که اهل مراقبه باشد، از مدح نفس می‌ترسد. برای همین است که امیرالمؤمنین(ع) فرمودند: «مَنْ مَدَحَكَ فَقَدْ دَبَحَكَ» [5]، هر کس تو را مدح کرد، بدان («فاء»، معانی مختلفی دارد و یک معنای آن در باب حروف، به معنی تحقیق است. حالا بر سر «قد» که خودش تحقیقیه است، آمده؛ یعنی التحقيق مع التحقيق. اگر از بعد ادبی آن هم دور شویم، به تعبیر عامیانه، «فقد» یعنی مو لای درز آن نمی‌رود) که سر تو را بریده است. اگر هم نفس دون، انسان را مدح کند، دیگر تمام است.

کد اساسی مراقبه

پس اگر بخواهیم مراقبه کنیم، اول قضیه، این است که جدی اجازه ندهیم نفس حرکت کند. یعنی حالا که پروردگار عالم از باب اعجازش، هم تقوا و هم فجور را در ما قرار داده، «فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَتَقْوَاهَا» [6]، نگذاریم نفس دون ما را به فجور بیاندازد. یکی از راه‌های آن هم همین است که انسان فکر نکند کسی شده است.

بارها این جمله را بیان کردیم و باز هم بیان می‌کنیم؛ چون هر چه تکرار شود، کم است و آن، این است که هر کس، ولو به لحظه‌ای تصور کند، کسی شده است، همان لحظه، لحظه سقوط اوست! لذا عزیزان من! این جمله را در روز چند بار برای خودتان تکرار کنید، اگر با تأمل تکرار کنید، برنده‌اید. نفس دون همین حال را برای انسان ایجاد می‌کند که تو تصور کنی کسی شده‌ای! لذا اس و اساس مراقبه، در مراقبه از نفس است که اجازه ندهیم نفس، ما را از خودراضی بار بیاورد.

چه کنیم که از اعمال خوب خودمان، خوشمان نیاید؟

آن وقت اگر این طور شود، چه؟ اگر خیر انجام دهد، چه؟ اگر همه کارهای او خوب بود، چه؟ بالاخره بشر، یک تشویقی می‌خواهد. کار خوب در انسان، فرح و شادی می‌آورد و این، عیبی ندارد. روایت هم گاهی بیان می‌فرمایند که انسان باید از کار خوب، خوشش بیاید و از کار بد، بدش بیاید. حتی وقتی نعوذ بالله عمل زشتی انجام داد و بعد از آن، خودش از خودش متنفر شود، نشانه ایمان اوست. چون بعد از عمل، شیطان دیگر کار خود را انجام داده و او را فریب داده، لذا کنار می‌رود، اما آن کسی که هنوز به تعبیر روایات، قسی‌القلب نشده، حال عجیبی است و از خودش بدش می‌آید و با خودش دعوا دارد و می‌گوید: خاک بر سرت! این چه عمل زشتی بود که انجام دادی؟! آیا تو هم آدم هستی و ...؟! لذا اولیاء خدا می‌گویند: این، نشانه لطف خدا به اوست.

پس انسان از عمل خوب خوشش می‌آید، حالا باید چه کار کند؟! چون شما از طرفی می‌گویید: اگر از عمل خوب خوش آمد، شاید نفس دون تو باشد که دارد تو را مدح می‌کند، فریب می‌دهد و غافل می‌کند که دیگر مراقبه نداشته باشی و می‌خواهد تو را ذبح کند؛ پس چه کار کند؟!

اولیاء الهی یک نسخه دادند، می‌گویند: در کارهای نیک، همه را تکلیف بدان. یعنی تکلیف، این نیست که انسان، فقط نماز بخواند و روزه بگیرد و بگوید: من چون نماز می‌خوانم و روزه می‌گیرم، تکلیفم را انجام دادم. حتی اگر به دیگران کمک می‌کند، این را تکلیف الهی بدانند و بگویند: من تکلیفم را انجام دادم و هنری نکردم. پروردگار عالم به من مرحمت کرد و مطلبی را به من داد، اما از آن طرف هم بیان فرمود: نشانه‌های متقین عالم، این است که انفاق می‌کنند؛ پس من هم که انفاق کردم، تکلیف خودم را انجام دادم. چون من عبد خدا هستم و بناست بین فجور و تقوا، تقوا را برگزینم و متقی شوم.

پس اگر فلان عمل را انجام دادم و دست کسی را گرفتم، تکلیفم بوده و هنری نکردم. اگر این دید را داشته باشیم، دیگر این مطلب انسان را قلقلک نمی‌دهد که تو هم کار خوب بلد هستی و لذا باید بگویند: تو خیلی هنر نکردی! فقط تکلیفت را انجام دادی! اگر این طور باشد دیگر منتظر نیستی که هم نفست و هم آن کسی که برایش کاری انجام دادی، از تو تشکر کنند.

اگر از همسرت تشکر نکنی، شکر خدایت هم پذیرفته نیست!

البته بیان فرمودند: ما در قبال نعمتی که به ما داده می‌شود، باید تشکر کنیم. حضرت ثامن الحجج، آقا علی بن موسی الرضا(ع) فرمودند: «مَنْ لَمْ يَشْكُرِ الْمُنْعِمَ مِنَ الْمَخْلُوقِينَ لَمْ يَشْكُرِ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ» [7]. آن کسی که از شخصی که باعث شده نعمتی به او داده شود، تشکر نکند؛ از پروردگار عالم هم تشکر نکرده است! لذا نباید بگوییم: وظیفه‌اش بوده که به من کمک کرده، بلکه باید از او تشکر کنیم. وقتی به من خدمت‌رسانی کرده، قرض داده و ... باید تشکر کنم و صحیح نیست که بگوییم: داشته و داده، بلکه باید قدردان او باشم.

لذا وقتی کسی دست شما را گرفته و یا وقتی در مسافرت بودید، از خانه شما نگهداری کرده و ...، باید از او تشکر کنید. حتی از همسران هم وقتی که غذا پخته، تشکر کنید و نگویند: وظیفه‌اش است! او که خانه بوده، مگر می‌خواست چه کار کند؟! طلبکار نباش، تشکر کن. اگر کسی در خانه، از همسر و دخترش که غذا پختند و یا پسرش که رفته نان خریده و آورده و ...، تشکر نکند؛ (این، از باب تشویق نیست، بلکه از باب تکلیف است) تشکرش از خدا هم پذیرفته نخواهد بود.

انسان قبل از غذا باید بسم الله الرحمن الرحیم بگوید و به نام پروردگار عالم، دست به طعام ببرد و در آخر هم باید الحمدلله رب العالمین بگوید و با شکر نعمت پروردگار عالم از سر سفره بلند شود. یکی از اولیاء الهی می‌فرمود: وقتی سر سفره می‌نشینید، بلند بسم الله الرحمن الرحیم بگویید. شاید کسی بدش بیاید و بگوید: ما خودمان انجام می‌دهیم! اما ایشان می‌گفتند: عیبی ندارد، نگران حرف آن‌ها نباشید، شاید یک کسی سر سفره یادش رفته باشد و همین که شما بلند بسم الله الرحمن الرحیم می‌گویید، او یادش بیاید و بگوید. لذا شما در ثواب او شریک می‌شوید و عامل می‌شوید که طعام بدون بسم الله نخورد.

لذا باید بدانیم: در خوردن طعام بدون بسم الله و یا انجام هر کاری بدون ذکر پروردگار عالم - که إن شاء الله به موقع بحث آن را

بیان می‌کنیم - شیطان نفوذ پیدا می‌کند! پس خطر است. به تعبیری بسم الله الرحمن الرحیم، خودش، حصن حصین است! لذا آغاز هر کاری با بسم الله الرحمن الرحیم، سبب می‌شود که آن کار را در یک حصن حصین قرار دهیم و این، یک نکته است. لذا طعام را با نام خدا آغاز کرده و در آخر هم با گفتن الحمدلله رب العالمین، از خدا تشکر کرده و شکر نعمت را به جا می‌آوریم. اما اگر این‌ها را بگوییم، ولی از همسرت که طعام را خریده، درست کرده و بر سر سفره آورده، تشکر نکنی، آن تشکر از خدا هم هیچ سودی برایت نخواهد داشت!

همان‌طور که بیان کردم: این مطلب، تشویقی نیست، تکلیفی است. حالا کسی می‌خواهد این مطلب را باور کند یا نکند، من دارم تکلیفم را انجام می‌دهم و این مطلب را بیان می‌کنم. شاید برای بعضی‌ها ثقیل باشد که این حرف را بشنوند. شاید بگویند: یعنی چه؟! من همیشه بسم الله می‌گویم و لطف خدا هم شامل حال شده و عادت دارم که بعد از غذا هم خدا را شکر می‌کنم و الحمدلله می‌گویم؛ حالا چون از همسر یا پدر و مادر و ... تشکر نکردم، شکر خدا را هم انجام ندادم؟! اولیاء خدا بیان فرمودند: بله، آن شکر خدا برای شما ثبت نمی‌شود!

دید تکلیفی داشتن به اعمال و عدم انتظار برای تشکر!

پس ببینید چقدر این تشکر در قبال خوبی‌های دیگران چقدر مهم است. اما از آن طرف هم اگر کسی منتظر تشکر بود، در حقیقت معلوم می‌شود احساس تکلیف نکرده است.

لذا عزیزان! سعی کنیم زیرک و کیس باشیم، «المؤمن کیس». شما خواهر گرامی! وقتی غذا درست می‌کنی، درست است که از روی عشق و محبت به فرزندان و همسرت هست، اما یک طور دیگر بگو، بگو: خدایا! من از باب تکلیف انجام می‌دهم. یعنی وقتی من در خانه هستم و گرسنه‌ای به خانه می‌آید، تکلیف خودم می‌دانم که او را سیر کنم و نیاز به تشکر آن‌ها ندارم. البته آن‌ها باید تشکر بکنند، همان‌طور که حضرت فرمودند: «مَنْ لَمْ يَشْكُرِ الْمُنْعَمَ مِنَ الْمَخْلُوقِينَ لَمْ يَشْكُرِ اللَّهَ عَزَّ وَ جَلَّ»، اما شما منتظر تشکر آن‌ها نباشید و بگویید: تکلیف است.

اگر این مطلب که با دید تکلیفی به همه کارها نگاه کنیم، در وجود همه ما ملکه شد؛ معلوم است تا نفس، ما را قلقلک داد که ببین! تو چقدر کارهای خوب می‌کنی؛ عقلمان می‌گویند: من تکلیفم را انجام دادم و خیلی هنر نکردم - این، خودش نسخه است - پدر باید بگوید: وظیفه‌ام است که به فرزندم کمک کنم و دست او را بگیرم. فرزند هم باید بگوید: بر به والدین آیه قرآن است و من وظیفه‌ام است که به پدر و مادر، نیکی کنم و این، تکلیف الهی است. لذا دیگر نمی‌گوییم: شما من را دوست ندارید، چطور آن خواهرها و برادرهایم هیچ کاری نمی‌کنند، اما من با این که این همه کار انجام می‌دهم، هیچ تشکری از من نمی‌کنید؟! بلکه می‌دانیم که داریم وظیفه خود را انجام می‌دهیم.

بر به والدین، برای من، تکلیف است. پس نیاز به این که پدر و مادر به من توجه کنند، ندارم. من تکلیفم را انجام می‌دهم. پدر و مادر هم همین‌طور هستند، باید بگویند: ما داریم تکلیف خود را انجام می‌دهیم. اگر فرزند هم بر به والدین داشته باشد، قدر آن‌ها را بداند، مؤدب باشد و ... خودش رشد می‌کند و توفیقات خواهد داشت. اما اگر هم قدردان نبود، مهم نیست، مهم این است که من تکلیف خودم را به درستی انجام بدهم.

همسر به همسر هم این‌طور باشد. یا در جامعه مدیر به کارمند، یا کارمند به مدیر هم با این دید نگاه کند. همسایه به همسایه هم همین‌طور باشد، بگوید: من باید حق همسایگی خود را به جا بیاورم، حالا وقتی همسایه‌ام حق همسایگی را به جا نیاورد، نباید بگویم: چون او حق من را رعایت نکرده، من هم حقش را پایمال می‌کنم، بلکه باید بدانم که من باید تکلیف خودم را انجام دهم. در غیر این صورت، معلوم است که من منتظر مدح بودم و نفسم من را قلقلک می‌داد. لذا باید بگویم: من تکلیفم را انجام دادم، حالا مهم نیست که همسایه‌ام این کار را انجام می‌دهد یا خیر.

پس این نگرش را که اولیاء خدا فرمودند، باید در زندگی خود پیاده کنیم و به تعبیر امروزی‌ها با این عینک نگاه کنیم. آن وقت معلوم است یکی از خصایص آن، این می‌شود که انسان، آرامش می‌گیرد. چون وقتی بدانم تکلیفم را انجام دادم، آرام می‌شوم. اما اگر احساس توقع کنم که چرا فلانی این‌طور نکرد، حتی در بین خانواده هم دعوا می‌کنم و طلبکار می‌شوم. ولی اگر بگوید: من تکلیفم را انجام دادم، دیگر فریب نفس را نمی‌خورد. آن وقت است که عقل بما هو عقل به وجود می‌آید.

ده خصلت برای کامل شدن عقل مسلمان

لذا حال که در آستانه ولادت با سعادت قبله ایران، مولایمان، حضرت علی بن موسی الرضا (ع) [8] هستیم، خوب است که این روایت را بیان کنیم. حضرت می‌فرماید: «لَا يَتِمُّ عَقْلُ امْرِئٍ مُسْلِمٍ حَتَّى تَكُونَ فِيهِ عَشْرُ خَصَالٍ» [9]. جدا اگر بگوییم این را با آب طلا بنویسید، برای این کلام معصومین، هیچ است. چون طلا، فلز است و من و شما به آن ارزش دادیم، اما خوب دقت کنید و در ذهن و قلبتان حک کنید. فرمودند: عقل شخص مسلمان تمام نیست، إلا به این که ده خصلت در او باشد. یعنی ده خصلت، تکمیل‌کننده عقل است.

1- «الْحَيَزُ مِنْهُ مَأْمُولٌ» فقط امید به خیر از او داشته باشند.

یعنی مؤمن اصلاً تکلیف خودش می‌داند که خیر باشد. خیر بودن، فقط به پول نیست، یعنی مدام خیر برسانی، با حرفت یکی را آرام کنی. یا وقتی خدای ناکرده زن و شوهری اختلاف دارند، مشکل آن‌ها را حل کنی و لذا از مؤمن و مسلم حقیقی باید امید خیر داشت و هیچ موقع برای کسی، شر نداشته باشند. بلکه وجودشان خیر باشد، خیرمطلق.

مؤمن حقیقی و مسلمان حقیقی این گونه است، وجودش خیر می‌شود. راه می‌رود، خیر است. می‌نشیند، خیر است. طوری نیست که اگر به یک جایی وارد شود، بترسند و بگویند: وامصیبتا! باز هم آمد، او وقتی در مجلسی می‌آید، یک شری به پا

می‌کند. بلکه همیشه امید به خیر از او برود. خیلی درد است که کسی در یک جایی وارد شود و تن بعضی‌ها به لرزه بیافتد و مدام ذکر بگویند که خدایا! شر او، یک موقع ما را نگیرد، نکند او دوباره شروع کند و فتنه و شری را درست کند و دومرتبه بخواهد حرف و حدیثی به وجود بیاورد.

ببینید امام رضا(ع) می‌فرمایند: عقل شخص مسلمان تمام نمی‌شود، مگر به این که ده خصلت داشته باشد و اولین مطلب، این است که امید به خیر از او برود. یک جایی وارد می‌شود، نگویند: آمد، وامصیبتا شر شروع شد.

2- «وَالشَّرُّ مِنْهُ مَأْمُونٌ» اصلاً از او شری نیاید. تا ببینند فلانی آمد، بگویند: الحمدلله فلانی آمد، عامل می‌شود اگر شری هم هست، آن شر بخوابد و از بین برود. لذا او بدی ندارد. مردم از بدی او، در امان هستند. می‌دانند این، آدم خوبی است.

3- «يَسْتَكْثِرُ قَلِيلَ الْخَيْرِ مِنْ غَيْرِهِ». خیر دیگری را ولو کم باشد، زیاد بشمارد. همان‌طور که بیان کردم، فرمودند: «مَنْ لَمْ يَشْكُرِ الْمُتَعَمِّعَ مِنَ الْمَخْلُوقِينَ لَمْ يَشْكُرِ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ»، لذا وقتی خیر کمی به او می‌رسد، خیلی زیاد بشمرد و نگوید: وظیفه‌اش بود. این‌طور نباشد که وقتی پدر و مادر کمکت می‌کنند، طلبکار باشی، ادامه‌اش را هم بخوای، تازه دنبالشان هم بروی و بگویی: ادامه‌اش چه شد؟!

لذا انسان باید مواظب باشد، ولو کم هم برایش کار کردند، خیلی زیاد بداند و بگوید: دستتان درد نکند، خیلی عالی است. این خصوصیت مؤمن و مسلمان است. این‌ها مراقبه می‌خواهد و تا مراقبه نباشد، این‌ها نیست. اگر انسان این‌ها را تکلیف بداند، حالش، این‌طور می‌شود. بداند الان تکلیف من این است که این کار را انجام دهم، لذا تا کمک کردند، کمک آن‌ها را خیلی زیاد می‌دانم و می‌گویم: دستتان درد نکند.

4- «وَيَسْتَقِيلُ كَثِيرَ الْخَيْرِ مِنْ تَقْسِيهِ» اگر خودش یک کار خیر انجام داد، ولو زیاد بود، بگوید: کم است.

یک نکته‌ای بگویم که خیلی عجیب است. گاهی مقامات از انسان گرفته می‌شود - البته این مال ما نیست، مال آن‌هایی است که فهمیدند - که علت آن هم این است که باید همه چیز را تکلیف ببیند، همین مطلبی که از اول بحث تا به حال بیان کردم. لذا اگر این‌طور خودش را موظف کرد، من ناحیه الله مقاماتی می‌آید. ولی اگر خدای ناکرده ولو به لحظه‌ای احساس منیت کرد - که بیان کردم هر کس ولو به لحظه‌ای تصور کند کسی شده است، همان لحظه، لحظه سقوط اوست - این مقامات از او گرفته می‌شود.

اولیاء خدا، اعظم و بزرگان خیلی بر مراقبه تأکید دارند، یکی از نشانه‌های مراقبه که در آینده بیشتر بیان می‌کنم، این است که انسان، شب به شب، به خودش تلقین کند که امشب، شب آخرم است.

علت این هم که من مدام بیان می‌کنم که هر شب با آقا جان صحبت کنید، همین است. البته آن کسی که دیگر آرام آرام عادت کرد، هر لحظه، یاد آقا جان هست. اما چرا شب را می‌گوییم؟ بیان کردم: دلیلش این است که اگر شب خوابیدیم و بلند نشدیم، دیگر آخرین سخنان را با آقا جانمان بیان کرده باشیم. خیلی قشنگ می‌شود، آدم آخرین حرف‌هایش را با وجود مقدس آقا زده باشد، بگیرد بخوابد، ملک الموت بیاید و برود.

لذا اولیاء در مورد این که نفس خودتان را در آخر شب حساب‌رسی کنید، می‌گویند: وقتی شب شد، بدان دیگر فردا بلند نمی‌شوی و مُردی. این‌طور نباشد که فکر کنی فردا احتمالاً بلند می‌شوم، کما این که دیشب گفتم: فردا دیگر بلند نمی‌شوم و بلند شدم. لذا این هم یک نسخه است که اولیاء دادند. خیلی عجیب است، نگرش بزرگان با نگرش ما چقدر تفاوت دارد. اولیاء الهی می‌گویند: وقتی صبح بلند شدی، بگو: من در ذمه خدا هستم «اللَّهُمَّ إِنِّي أَصْبَحْتُ فِي ذِمَّتِكَ»؛ یعنی چه؟ یعنی من دوباره زنده شدم. عمر من تمام است، امشب، شب آخرم است، ولی فردا خدا دوباره یک عمر دیگری داده است.

این را تمرین کنیم. آخر ما امید داریم مثلاً هفتاد سال، هشتاد سال، نود سال، بیشتر و کمتر عمر می‌کنیم اما اصلاً هرشب باید بگوییم: من دیگر امشب تمام شدم. خدا حافظ دنیا! امروز که گذشت، تمام شد. حالا وقتی می‌خواهم بخوابم که اگر بخوابم؛ چون امکان دارد در راه هم برای من اتفاقی بیفتد، اما فرض می‌گیریم که روز هیچ اتفاقی نیفتاد و شب هم هیچ اتفاقی نیفتاد و حالا می‌خواهم بخوابم، باید بگویم: دیگر تمام است و مُردم، می‌گویند: «إِنَّ النُّوْمَ أَحْوُ الْمَوْتِ» [10]. ابوالعرفاء، آیت‌الله العظمی ادیب می‌فرمودند: «النوم هو الموت واليقظة حياة جديدة» خواب همان مرگ است و بیدار شدن، حیات جدید است! یعنی وقتی صبح بیدار می‌شوی، بدان خدا برایت یک حیات جدیدی نوشته است و دوباره زنده شدی. وقتی ما این دید را داشته باشیم که امشب من و تو تمامیم و رفتیم، لذا طلبکار نمی‌شویم، لذا خیلی هم مراقب می‌شویم. می‌گوییم: امروز را وقت دارم، حالا شب شد، می‌گوییم: امشب مُردم، تمام است. فردا که حیات جدید دادند و دوباره بلند شدم، می‌گویم: خدایا! ممنونت هستم، دوباره زنده‌ام کردی.

کما این که در تشییع جنازه همین است. می‌گویند: وقتی تشییع جنازه رفتید، اولاً پشت جنازه گریه کنید. عزیزان! من بعضی می‌گویند این حرف‌ها را ننزید. چرا ننزیم؟ چرا نگویم؟ بعضی می‌گویند جوان‌ها را به زهد بیجا نکشانید. نه، خدا گواه است، این‌ها رشد می‌دهد. جوان‌های عزیز! بعضی موقع‌ها دنبال جنازه‌ای که نمی‌شناسیم برویم. حالا که متأسفانه تشییع جنازه در شهر نیست و خیلی کم شده و مستقیم از خود بیمارستان در آمبولانس می‌گذارند و می‌برند. می‌گویند: آقا! مردم معطل هستند. در صورتی که اتفاقاً گفتند: مردم را برای تشییع جنازه خبر کنید. اما یک عده می‌گویند: مردم معطل می‌شوند، کدام معطلی؟! این همه برای دنیا دویسیم، کجا را گرفتیم؟! از بس گفتیم: وقت کم است، همین‌طور هم می‌شود و وقت هم کم می‌آید.

این حدیث قدسی، در کتاب احادیث القدسیه است که پروردگار عالم فرموده: «أَنَا فِي ظَنِّ عَبْدِي» - این را هم همیشه مرور کنید، خیلی کوتاه است، حفظش کنید - من در ظن و گمان بنده‌ام هستم. یعنی هر طور که بنده‌ام به من ظن و گمان داشت، من هم

با او، همان طور رفتار می‌کنم. هی می‌گوییم: وقت کم است، آقا تند صحبت کنیم، تند نماز بخوانیم، برویم به کارهایمان برسیم. اتفاقاً تند تند هم می‌گذرد و ساعات بی‌برکت شده. بیست و چهار ساعت که همان بیست و چهار ساعت است، پس چرا می‌بینی اصلاً به سرعت می‌گذرد؟! ساعت که همان ساعت است، ثانیه که همان ثانیه است، دقیقه که همان دقیقه است، اما از بس تلقین کردیم و گفتیم: زود، زود، همین هم شده است. باور کنید اثر منفی می‌گذارد. «أنا في ظن عبدی»، پروردگار عالم می‌فرماید: بنده من این طور می‌خواهد، من هم تند تند می‌گذرانم. لذا وقت بی‌برکت می‌شود.

در شهر تشییع جنازه راه بیاندازیم، اثر دارد. اگر یکی از اقوامتان در بیمارستان از دنیا رفت، اگر دیگران دوره‌تان کردند که آقا مردم اذیت می‌شوند، یک دفعه بهشت زهرا ببریم و ... قبول نکنید. گفتند: دیر شده، ساعت ده، یازده است، بگو: فردا تشییع کنیم. اگر گفتند: آقا! گفتند مرده را زود خاک کنید؛ این را از بنده بشنوید که اولیاء خدا گفتند: بگذارید فردا، ولی بیاورید تشییع جنازه شود.

می‌گویند پشت سر جنازه راه بروید. آرام آرام جنازه را ببرند. بلند بگو: لا اله الا الله. مردم بگویند: لا اله الا الله. یعنی تمام شد، هیچی دیگر نیست. انسان ببیند، بگوید: انگار من در این خوابیدم و من را دارند می‌برند. حالا اگر من را می‌بردند لذا می‌گویند: وقتی از تشییع جنازه برگشتی، مثل روز اول هستی که از مادر متولد شدی. برای همین باید بگویی: خدا لطف کردی که من را دوباره برگرداندی.

در باب شب هم وقتی خوابیدی، همین است. این را تمرین کنیم، فردا صبح که بیدار شدیم، بگوییم: خدا یک عمر دیگر داده، نه این که فکر کنیم هنوز عمرمان باقی است. اگر بگوییم: هنوز ادامه عمرم است، طلبکارم، اما اگر بگوییم: الحمدلله خدا یک عمر دیگری داده است، می‌گوییم: دیروز چه نواقصی را داشتم، لطف کرد جان من را مجدد در این دنیا آورد و برگرداند. «الانوم هو الموت، لا اخو الموت» اگر این طور نگاه کردم، معلوم است مراقبم. معلوم است اگر کار بزرگی انجام دادم، آن را خیلی بزرگ نمی‌بینم و قلیل می‌دانم، «وَيَسْتَقِلُّ كَثِيرَ الْحَيْرِ مِنْ نَفْسِهِ»

5- «لَا يَسْأَلُ مِنْ طَلَبِ الْخَوَائِجِ إِلَيْهِ» اگر انسان در این تأمل کند، جدی عجیب است. طبیعی است اگر انسان به این حال رسید، دیگر هیچ موقع حوائج را از کسی طلب نمی‌کند. می‌گوید: خدا خودش می‌دهد و مرحمت می‌کند. چون دنیا نشان داده که گاهی هم این خبرها نیست. جز این که لطف خدا شامل حال انسان شود، اگر خدا بخواهد بلد است. دیگران نمی‌توانند.

من یک نکته‌ای بگویم خیلی عالی است. یکی از آقایان - این مطلب برای سال 65 است - را به مناسبتی در شورای نگهبان رد کرده بودند. به آیت‌الله العظمی بهاء‌الدینی متوسل شده بودند. ایشان فرموده بودند: من به این مطالب کاری ندارم. گفته بود: آقا! بالاخره این‌ها حق من را خوردند. آقا فرمودند: چون بالاخره به ما مراجعه کرده باید کاری کنیم. بعد فرمود: او به این مقام نمی‌رسد و مردم او را انتخاب نمی‌کنند، ولی بگذار بفهمد که اگر خدا بخواهد می‌شود، اگر نخواهد نمی‌شود و همین هم شد و نشد.

من به آن بنده خدا گفتم، آقا جلوتر فرموده بودند که شما انتخاب نمی‌شوید. گفت: پس چرا آقا همان موقع نگفت؟ گفتم: چون تو امید داشتی که به دست خلق، نه به دست خدا بشود. منتها یک مطلب هم هست. اگر هم کسی این قضیه را فهمید، حاجتی را هم که از او بخواهند، برآورده می‌کند. لذا ما به آقا عرض کردیم: آقا شما چرا برای او کاری انجام دادید؟ فرمود: اگر از شما حاجت می‌خواهند، نباید شما دلتنگ شوید. باید بگویید: من انجام می‌دهم و تا آن جایی که توانستید، انجام دهید. اگر نشد، شما تکلیفتان را انجام دادید. لذا یک خصوصیت مؤمن هم همین می‌شود: «لَا يَسْأَلُ مِنْ طَلَبِ الْخَوَائِجِ إِلَيْهِ» وقتی از او سؤال کردند، یعنی در مقابل حوائج دیگران، ناراحت نمی‌شود.

6- «وَلَا يَمَلُ مِنْ طَلَبِ الْعِلْمِ طَوْلَ دَهْرِهِ» خصوصیت دیگر مؤمن و مسلمان و عاقل حقیقی و اهل مراقبه، این است که نسبت به علم خسته نمی‌شود. نسبت به چیزهای دیگر شاید خسته شود، اما نسبت به علم، خسته نمی‌شود و برای خودش تکلیف می‌داند. لذا برایش ملالت نمی‌آورد و در طول عمر، دائم دنبال علم است.

7- «الْفَقْرُ فِي اللَّهِ أَحَبُّ إِلَيْهِ مِنَ الْغِنَى» اگر خدا برایش فقر را رقم زد، می‌گوید: چون خدا خواسته، این فقر برایم محبوب‌تر از غنی بودن است.

اولیاء توضیح دادند و می‌گویند: یعنی خودش تلاشش را می‌کند و جلو می‌رود، نه این که تلاش نکند و در خانه بنشیند که از بالا بیاید، این طور نیست، تلاش می‌کند اما به هرچه خدا خواست راضی است. می‌گوید: تکلیف من این بود که این کار را انجام بدهم، مابقی‌اش را به پروردگار عالم می‌سپارم.

8- «وَالَّذِ فِي اللَّهِ أَحَبُّ إِلَيْهِ مِنَ الْعِزِّ فِي عَذْوِهِ» این که حضرت بیان فرموده به نظر می‌آید برای مسئولین ماست، چون می‌فرماید: عاقل حقیقی کیست. هشتمین مطلب این است که حضرت می‌فرمایند: ذلیل شدن در درگاه پروردگار عالم برایش خیلی شیرین‌تر از این است که پیش دشمنش عزیز شود.

یعنی کسی که می‌گوید: «الاسلام يعلو و لا يعلو عليه» (این یک شعار بسیار مهم است)، هیچ موقع دنبال این نیست که کاری انجام دهد تا دشمن از او راضی شود. سلطان العارفین، آیت‌الله العظمی ملافتحعلی سلطان‌آبادی فرموده بودند: شعار مؤمن این است: «الاسلام يعلو و لا يعلو عليه» و همه کارش هم برای این است که اسلام بالا برود، نه خودش بالا برود. اسلام، آقا بشود، نه خودش، آقا شود.

لذا این «الاسلام يعلو و لا يعلو عليه» شعار مؤمن است. اگر کسی گفت: من می‌خواهم شعار بدهم، چه کنم؟ بگویید: شعار «الاسلام يعلو و لا يعلو عليه». این‌ها همه نسخه است. اگر این طور شد، عزت اسلام برایش مهم است. برای همین در مقابل

کفر می‌ایستد و نمی‌گذارد مسلمان، ذلیل شود. دیگر تو خود حدیث مفصل بخوان از این مجمل. من خیلی وارد نمی‌شوم که یک موقع تصور شود مثلاً کسی را مد نظر دارم، ولی باید مراقب عزت اسلام باشند.

خدا گواه است هر موقع عزت را هم خواستیم، از دشمن هیچ کاری برنیامد. یک مثال بزنم. آقا به صراحت بیان فرمودند: ما به غزه و فلسطین کمک می‌کنیم. هیچ ابایی هم نداریم. آن‌ها هم هیچ غلطی نتوانستند بکنند. اما اگر مثلاً می‌گفتند: به طور پنهانی به آن‌ها کمک کنید، مطمئناً مطلبی پیش می‌آمد. اما هر موقع محکم ایستادیم، آن‌ها عقب نشستند. هر موقع ما عقب نشستیم، آن‌ها جلو می‌آیند. لذا این یک قاعده است: هر موقع شما در مقابل دشمن دین، محکم ایستادید، آن‌ها عقب می‌نشینند. خدا شاهد است از این قاعده، هیچ کسی نمی‌تواند فرار کند. هر موقع شما عقب ایستادی، آن‌ها محکم می‌آیند.

9- «وَالْحُمُولُ أَشْهَى إِلَيْهِ مِنَ الشَّهْرَةِ» گمنامی را بخواهد تا شهرت.

لذا بیان کردم شهرت برای اولیاء خدا، به عنوان یک گرفتاری است و می‌گویند: ابتلاء بزرگ است، خدا ما را مبتلا کرده است و لا آن‌ها دوست دارند همان نا آشنا باشند. فکر می‌کنید آیت‌الله العظمی بهجت آن بهجت‌القلوب؛ آیت‌الله العظمی بهاء‌الدینی آیت‌الله العظمی خوشوقت و ... دوست داشتند معروف باشند؟! خدا گواه است خیر. اگر می‌خواستند این‌طور باشند که اصلاً عبد الهی نبودند. عبد الهی می‌خواهد خودش باشد و خدای خودش. خلوت خودش و خدا.

می‌گویند: بالاترین ابتلاء اولیاء این است که مشهورشان کنند. خودشان این‌طور می‌فرمایند که ما بدبخت می‌شویم. تا حالا باید مواظب می‌بودیم که این همه اعمال را خراب نکنیم، حالا باید مواظب باشیم که نکنند این شهرت باعث شود ما گرفتار شویم و وقتی مدح می‌کنند، نفس دون قفل‌کمان بدهد، لذا این هم یک بلای دیگر است.

10- «ثُمَّ قَالَ عَالِشَةَ وَ مَا الْعَالِشَةُ» حضرت فرمودند: اما دهم و کدام دهم؟ حضرت که این‌طور فرمودند، سکوت کردند، فردی به ثامن‌الحجج عرضه داشت: «قِيلَ لَهُ مَا هِيَ» آقا این دهمین مورد چیست که شما گفتید دهمی، اما کدام دهم؟! «قَالَ ع لَا يَزِي أَحَدًا إِلَّا قَالَ هُوَ خَيْرٌ مِنِّي وَ أَتَقَى» حضرت فرمودند: این که هیچ احدی از او خیری را نبیند إلا به این که او به تقوایش اضافه شود «وَ أَتَقَى». از من چیزی نبیند، مگر این که در تقوا باشم. یعنی هرچه جلو رفتم، تقوایم زیادتر شود و یک عمل خیر، باعث تقوای زیاد من شود. پس همه این‌ها در تقوا نهفته شده است.

اولیاء خدا از جمله ملا محسن فیض کاشانی یک معنا را هم این‌طور بیان کردند که تا دیگری را می‌بیند، بگوید: این، بهتر از من است، تا به تقوی برسد. ایشان می‌گویند: تا به تقوی برسد اما بعضی از اولیاء بالاتر گفتند، می‌گویند: اگر تو بگویی فلانی بهتر از من است، یعنی خودت را خوب دانستی که حالا می‌خواهی بگویی: او خوبتر است. می‌گویند: اصلاً نباید بگویی من خوبم. پس چه؟ بگو: من فعلاً تکلیف انجام می‌دهم، معلوم نیست خوب باشم یا بد. خوبی دست خودمان نیست. اگر گفتی: او خوبتر از من است؛ یعنی قبول داری که خودت خوبی. اما اگر گفتی: نه، من تکلیف انجام می‌دهم، معلوم نیست خوبم یا بدم، خوبی دست خداست و امید دارم که خدا بپذیرد و من خوب شوم؛ آن‌وقت برنده‌ای.

آخرین راه نجات

خدا! به اولیاء و انبیاء، به خالصین درگاهت ما را این‌گونه قرار بده. راهش هم همین توسل است. ولی وقتی آدم فهمید، همه چیز تکلیف الهی است، می‌داند که وقتی تکلیفم را انجام دادم، چیزی ندارم، چون دست که مال من نبود، چشم که مال من نبود، زبان که مال من نبود، پا که مال من نبود. این افعال هم که تکلیف است، پس چه؟ آخرین راه نجات، توسل است که آقا جان! تو یک عنایتی کن و بده.

برای همین هر شب با آقا جان حرف بزنید.

پی نوشتها

[1]. [إسراء / 70.

[2]. نهج‌البلاغه، حکمت 113.

[3]. بقره / 2.

[4]. تحف العقول : ۲۰۸.

[5]. غرر الحکم : ۷۷۶۶.

[6]. شمس / 8.

[7]. عیون أخبار الرضا : ۲/۲۴/۲ .

[8]. یکی از اکسیرهای مهم حیات دین‌داران عالم این است که وقتی اسم معصومین می‌آید، صلوات بلند بر محمد و آل محمد بفرستند. این قدر مهم است که وقتی شخصی محضر صادق آمد و عرض کرد: من در طواف حج، دعای شوطها را بلد نبودم و فقط همان ذکر را که بلد بودم، می‌گفتم. حضرت فرمودند: چه بلد بودی؟ گفت: من فقط صلوات بر محمد و آل محمد بلد بودم. حضرت به او فرمودند: تو ثوابی را بردی که هیچ حاجی‌ای نبرده است!

[9]. تحف العقول، ص: 443.

[10]. مصباح الشریعة، ص: 44.